

قصه‌ای
به شعر کودکانه

حسنی مایه پرّه داشت



بناام خدا

حسنی مایه پیره داشت



قصه ای
به شعر کودکانه



حسنى ما يه بره داشت
بره شو خيلى دوست مى داشت
بره چاق توپولى، زبرو زرنك و توقولى
دس كوچولو، پا كوچولو ، پشم تنش كر كهلو
خودش سفيد سمش سياه ، سرو كاكلش رنگ حنا
بچه هاى اينورده ، اونورده ، پائين ده ، بالاى ده
همگى باهاش دوست بودن
صبح كه ميشد از خونه در مى اومدن
دورو برش جمع مى شدن ، پشمهاشو شونه مى زدن
به گردنش النك دولنگ ، گل و گيله هاى رنگارنگ .

حسنى ما

سینهش جلو. سرش بالا ، قدم مى زد تو كوچه ها ، نگاه مى كرد به بچه ها

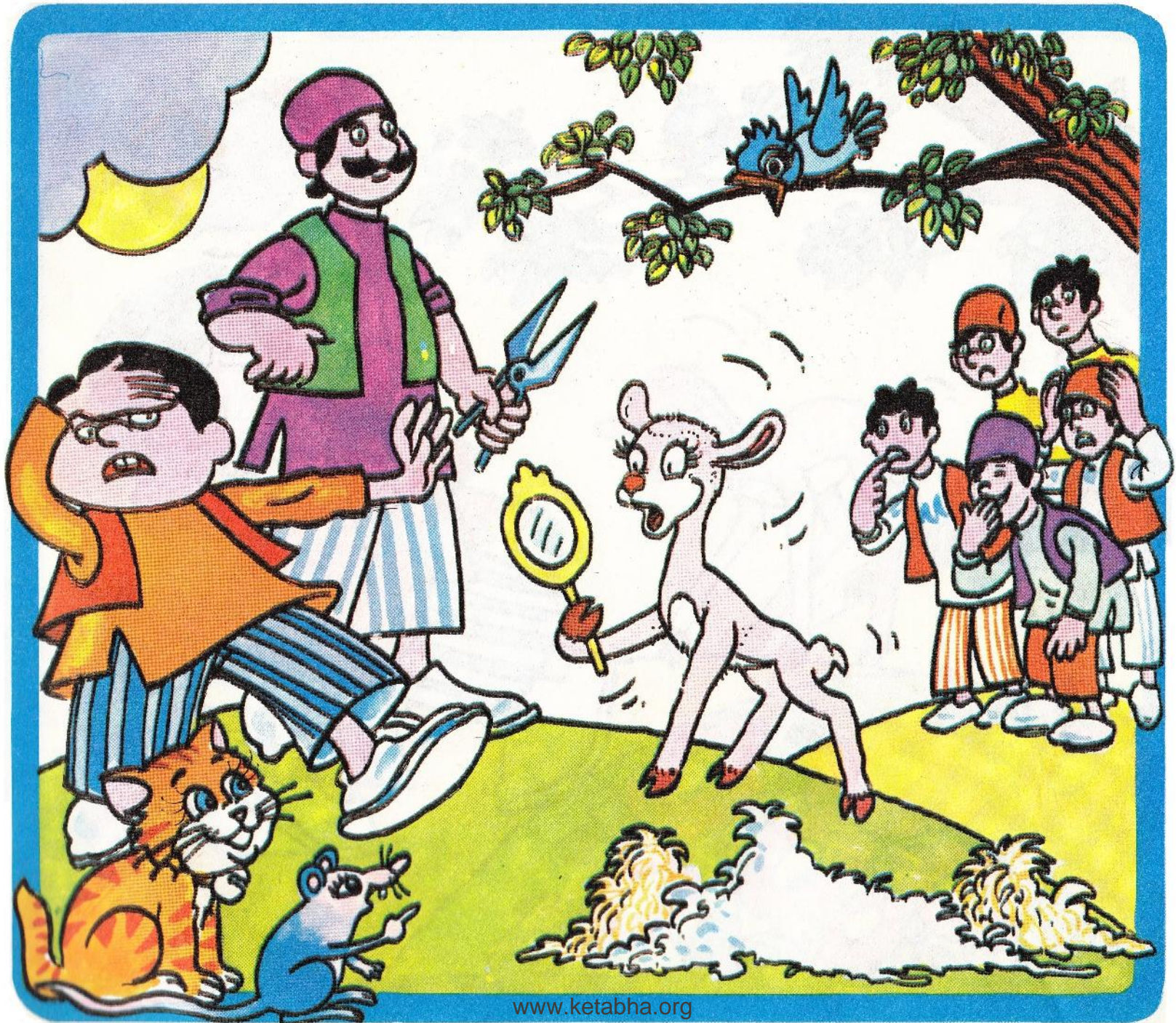




یه روز بهار
باباش اومد تو بیشه زار
داد زد : آهای حسن بیا کجائی بابا؟
بره تو بیار ، خودتم بیا .

قیچی تیز
پشم سفید
بره رو گرفت ، پشمهاشو چید
بره چاق توپولی ، زبرو زرنگ و توقولی
شد جوجه پر کننده
همگی زدن به خنده

پیشیه می گفت :
– تو بره‌ای یا بچه‌موش لخت راه نرو ، یه چیزی بپوش





حسنى ما ،
شونهش بالا ،
سرش پائين
قدم مى زد تو كوچهها
نگاه مى كرد روى زمين .





ننهٔ حسن

دوون دوون

از خونه‌شون اومد بیرون

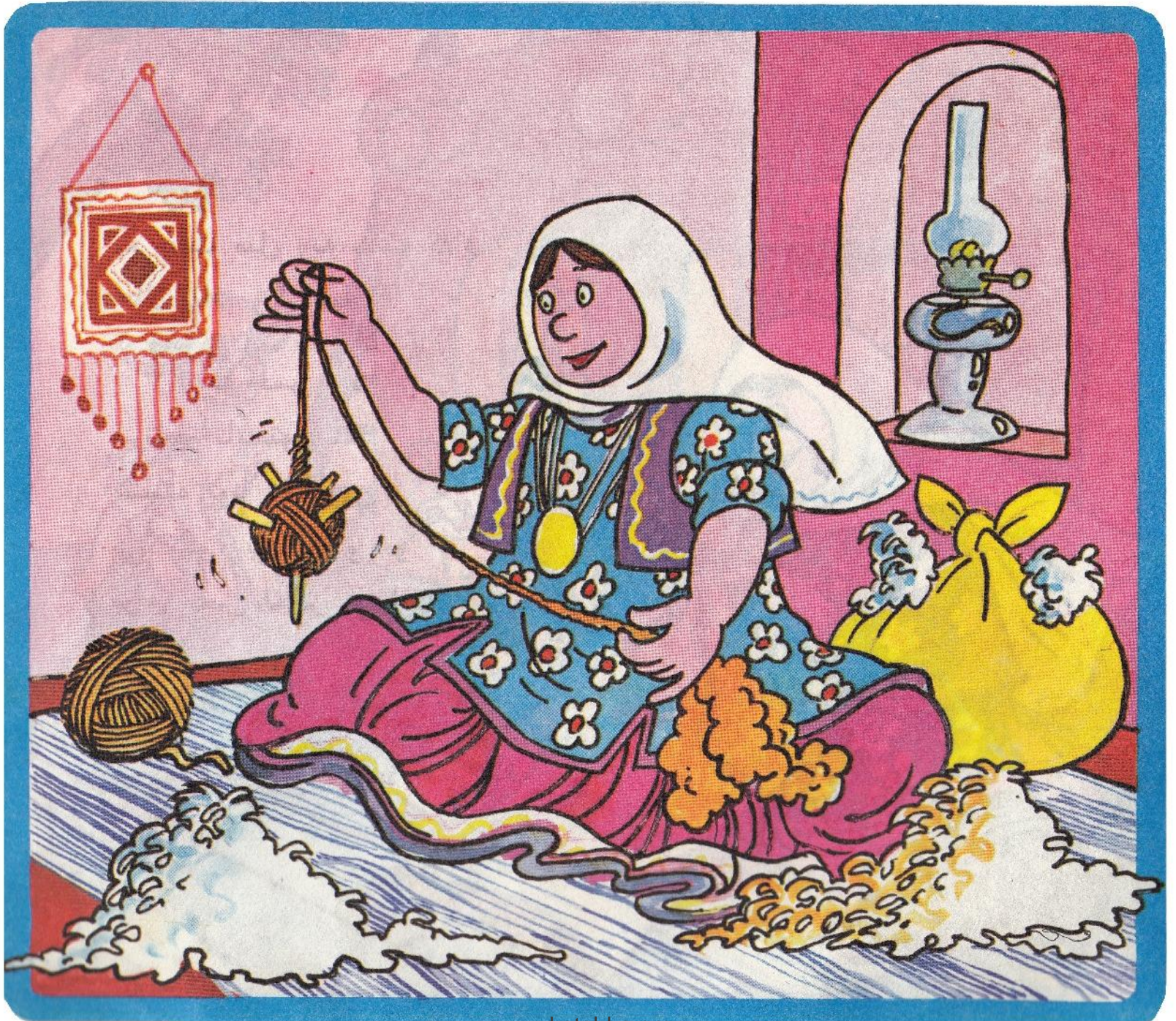
پشمها رو بسته بسته کرد

سفید و گلی دو دسته کرد





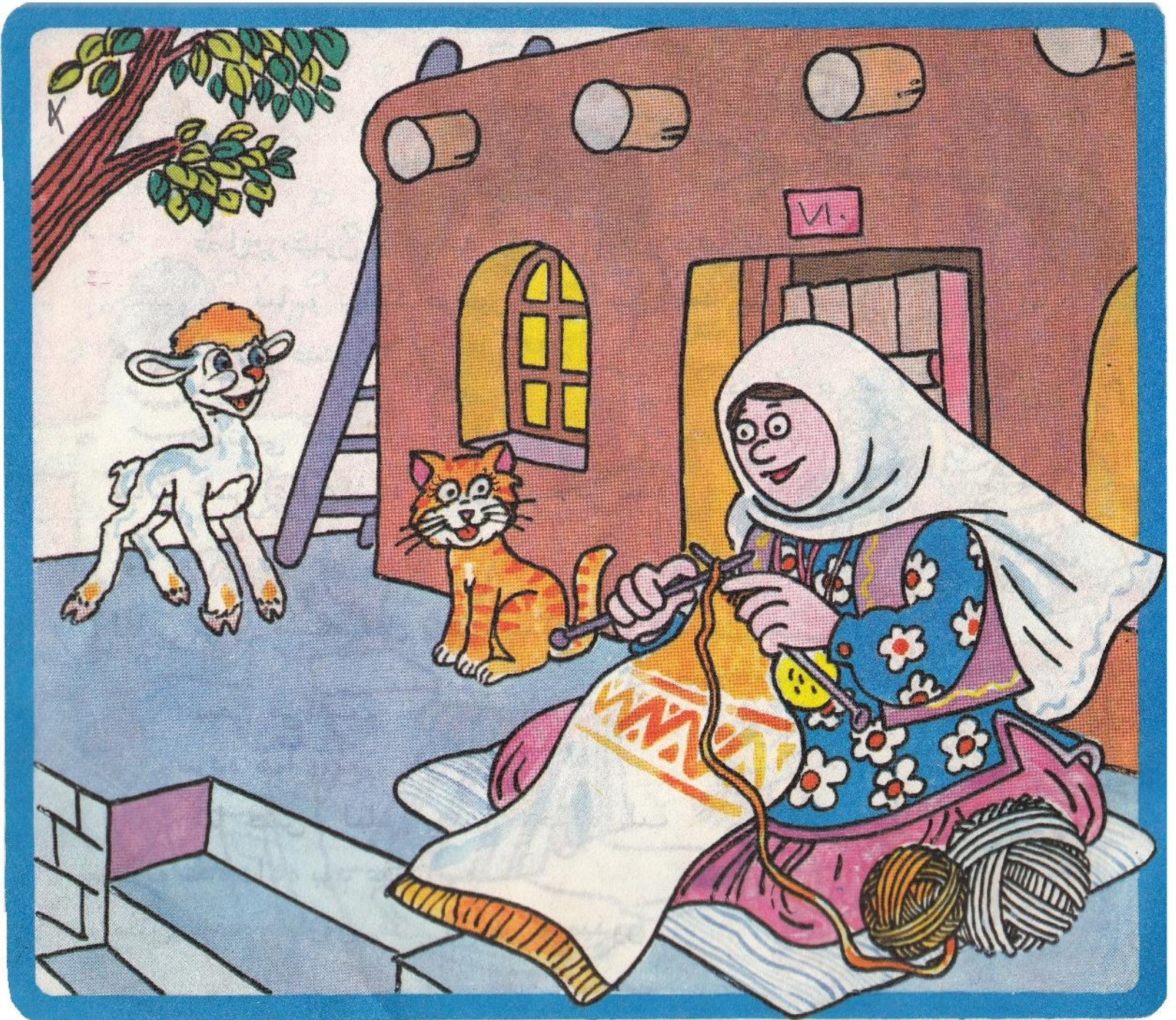
ریسید و تابید و کلاف کرد
شست و تمیز و صاف کرد
منظم و مرتب
پیچید توی چادر شب





یه جفت میل ویه مشت کلّاف
حالا نباف وکی بباف

ننه حسن
سرتاسر تابستون
نشسته بود تو ایوون
بی گفتگو، بی های و هو
برای حسن لباس می بافت





فصل زمستون که رسید بارون اومد، برف بارید،
حسنى ما، لباسو پوشید خرامون و خرامون اومد میون میدون
حیوونا شاد و خندون

خانومی گفت:

لباس حسن عالی شده قشنگتر از قالی شده

پیشیه می گفت:

لباس حسن قشنگه مثل پوست پلنگه

ببعی می گفت:

بع، سرده هوا، نع.

اما حسن، لباس به تن، خنده بلب

شونه شده داده بود عقب

میون برف و بارون قدم می زد تو میدون



باباش بهش نیگا می کرد
دود چیق هوا می کرد
ننهش می گفت :
ننه حسنی ماشالا
چشم نخوری ایشالا .





بچه ها ، شما هم به همراه

دزده و مرغ فلغلی

به سرتاسر ایران سفر کنید
 و با شهرهای قشنگ آن آشنا شوید .
 کتاب دزده و مرغ فلغلی درازترین
 داستان گریز و تعقیب .



موسسه انتشاراتی
 تهران
 نام
 تهران
 پست پان
 تهران
 چاپ
 تمام حقوق برای ناشر محفوظ است
 تلفن تهران ۲۴۲۲۰۷

قیمت ۵۰۰ ریال